

رتبه  
دوم

سومین دوره فراخوان خاطرات معلمی

## عروسک‌های بازیافتی

بچه‌های ما آشغال جمع‌کن هستند؟» یا دیگری می‌گفت: «شما باید ریاضی تدریس کنید، چرا وقت خود را صرف کارهای بیخود می‌کنید؟»

با وجود همه این مشکلات، با یک نفر که ضایعات می‌خرید، هماهنگ کردم. بازیافت‌ها را جلوی دبیرستان بخرد. در مرحله اول، خوشبختانه پنجاه هزار تومان درآمد داشتیم که بسیار لذت‌بخش بود. با هماهنگی مدرسه، با این پول کتاب‌های کوچک جیبی خریدیم و به بچه‌هایی که فعال‌تر بودند، هدیه دادیم.

کم‌کم بازخوردهای مثبت والدین و دانش‌آموزان و حتی مادر بزرگ‌های آن‌ها را دریافت کردیم. اهمیت بازیافت آن‌قدر زیاد شده بود که همکاران دبیرستان هم در این طرح مشارکت کردند و زباله‌های خود را تفکیک می‌کردند و از شهر به روستا می‌آوردند. اگر دانش‌آموزی در مسیر دبیرستان، روی زمین زباله بازیافتی می‌دید، برمی‌داشت و با خود به مدرسه می‌آورد. در واقع، دانش‌آموزان نمایندگان ما در روستا بودند و این بچه‌ها از منزل عمو، عمه، خاله، دایی و کلیه اقوام بازیافت جمع می‌کردند و به مدرسه می‌آوردند. تقریباً هفته‌ای یک بار پسماندها را می‌فروختیم و هر بار تقریباً پنجاه تا هفتاد هزار تومان نصیبمان می‌شد. البته اعضای دهیاری و شورا هم با دیدن انگیزه و اشتیاق ما در فروش، همکاری می‌کردند و زباله‌ها را مستقیم

روستایی عشایری دوستدار کتاب». این همان نقطه عطفی بود که به دنبالش بودم! با صحبت و هماهنگی با مدیر دبیرستان، تصمیم بر این شد در دفتر دبیرستان، با حضور دهیار و اعضای شورا و انجمن اولیا و جمعی از مؤثران روستا، جلسه‌ای برگزار کنیم تا به کمک آن‌ها این جشنواره را اجرا کنیم. ایده‌های متعددی در ذهن من بود که برای اجرا فقط به کمک و همکاری نیاز داشتیم. بالاخره توانستم این جمع را توجیه و موافقت آن‌ها را جلب کنم. یکی از ایده‌ها، تفکیک زباله در منزل دانش‌آموزان بود. به این ترتیب که قرار شد دهیاری دو سطل بزرگ زباله در اختیار ما قرار دهد تا دانش‌آموزان زباله‌هایشان را در منزل جدا کنند و به مدرسه بیاورند و از فروش آن‌ها در مراکز بازیافت برای خودشان کتاب بخریم. این کار، علاوه بر خرید کتاب و ترویج فرهنگ کتاب‌خوانی، به حفظ محیط زیست هم کمک می‌کرد.

اعضای جلسه، با شناختی که از مردم روستا داشتند، هیچ امیدی به اجرای طرح نداشتند. اما من کاملاً امیدوار بودم. به هر حال، با صحبت زیاد در کلاس، مراسم صبحگاه و تشویق دانش‌آموزان، برگزاری جلسات متعدد با اولیا و با همراهی مدیر دبیرستان، در عرض یک هفته، سطل‌ها پر شد. بچه‌ها اشتیاق بسیاری نشان می‌دادند. هر چند با مخالفت‌های زیادی هم روبه‌رو شدیم. از جمله، یکی از والدین می‌گفت: «مگر

اواخر شهریور ماه بود و طبق قانون هر سال، زمان سازمان‌دهی. اما من به خاطر اینکه مدرسه‌های هیئت‌امنائی ساعات تدریس موظفم را کامل کرده بودند و قرار بود در جشنواره کشوری روش‌های تدریس شرکت کنم، در جلسه سازمان‌دهی حضور نداشتم. ساعت هشت صبح تلفن زنگ خورد. مسئول آموزش اداره بود. ایشان گفتند: «امسال با تدریس شما در درس هنر موافقت نمی‌کنیم». بنابراین، چند ساعت از ساعات کاری شما خالی می‌شود. من که در این شرایط کل برنامه هفتگی‌ام تغییر می‌کرد و به هم می‌خورد، به یکباره و در عین ناباوری مسئول آموزش، تصمیم گرفتم به اندازه ۱۲ ساعت موظف، یعنی دو روز کاری، به صورت داوطلبانه به روستا بروم.

به هر حال، اول مهرماه شد. قرار شد من دو روز در شهر و دو روز در روستا باشم؛ روستایی که کل جمعیت مدرسه‌اش به اندازه یک کلاس دبیرستان شهر بود، اما مدرسه‌ای بدون امکانات و کاملاً محروم! با اینکه روستا به شهر نزدیک بود، اما امکاناتی نداشت. هفته‌های اول به حالت معمولی گذشت. من مدام در فکر گامی مثبت برای این مدرسه بودم. از آنجا که از سال‌های قبل در زمینه کتاب‌خوانی کارهایی انجام می‌دادم، به فکر تجهیز کتابخانه افتادم. اما با کدام پول؟

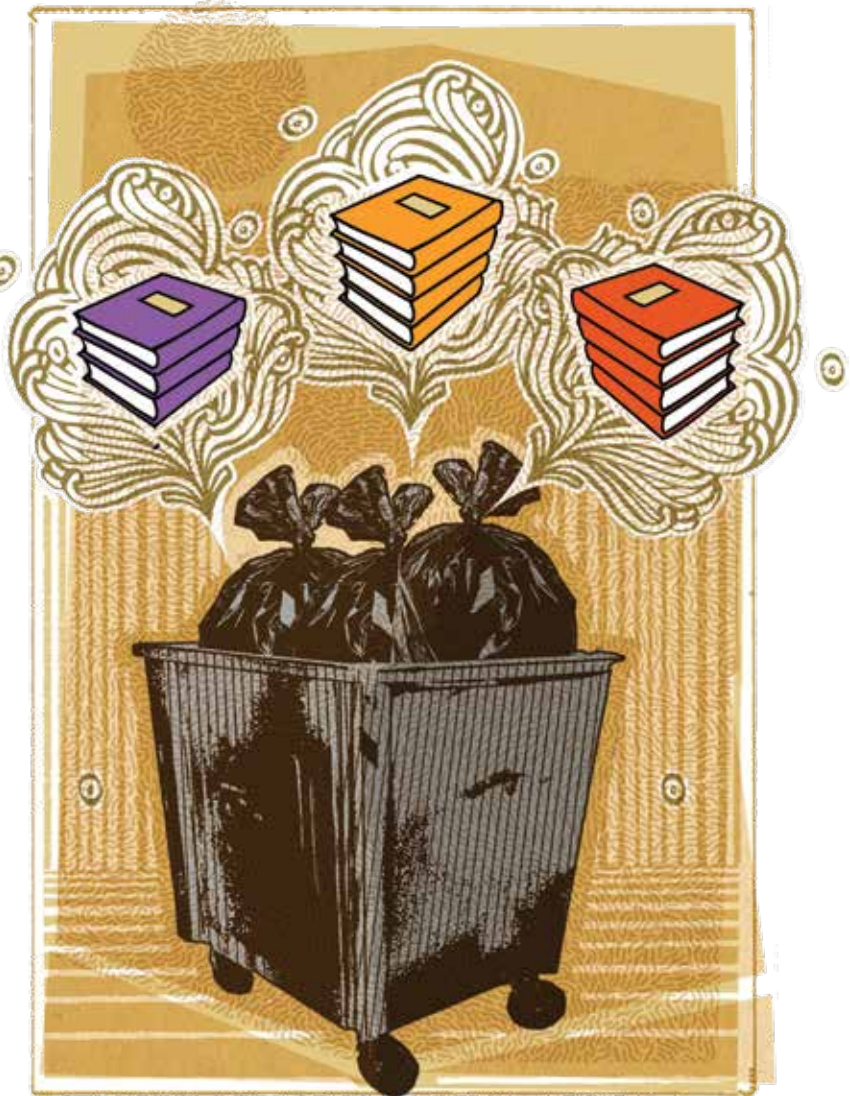
روزی یک بخش‌نامه روی میز دفتر دبیرستان دیدم به نام «جشنواره

اگر کسی را پیدا نمی‌کرد، می‌توانست کتاب‌ها را در کیسه‌های کتاب قرار دهد. علاوه بر آن، دانش‌آموزان فرهنگ وقف را هم یاد گرفتند.

برای گسترش طرحان از روستا به شهر، جمعی از مسئولان شهر را دعوت کردیم و دانش‌آموزان در مراسمی، طرح خود را توضیح دادند. همچنین، نمایشی عروسکی و شعری به زبان محلی، با موضوع اهمیت کتاب‌خوانی، به کارگردانی و نویسندگی دانش‌آموزان، برگزار شد که خیلی مورد استقبال قرار گرفت.

به این ترتیب، دانش‌آموزان، علاوه بر انجام فعالیت‌های جانبی، به درس ریاضی هم علاقه‌مند شده بودند و در یادگیری درس ریاضی تلاش می‌کردند. بنابراین، ما یک دبیرستان کتاب‌خوان و فعال داشتیم. لازم به ذکر است، با وجود اینکه دانش‌آموزان مربی پرورشی نداشتند، به پیشنهاد من و همکاری مدیر و تلاش دانش‌آموزان، تیم نمایشمان در مسابقات فرهنگی و هنری، در رشته نمایش عروسکی شرکت کرد و در مرحله شهرستان به عنوان تیم برگزیده، به مرحله استانی راه یافت. نکته جالب توجه داوران و مسئولان این بود که دانش‌آموزان کل عروسک‌ها و دکور صحنه نمایش را با کمک همان مواد بازیافتی ساخته بودند؛ بدون اینکه هزینه‌ای داشته باشد. برای اولین بار،

پس از سال‌ها، گروه نمایش عروسکی یک مدرسه روستایی، بدون صرف هزینه و داشتن مربی پرورشی و مربی نمایش، در مرحله استانی رتبه سوم را به دست آورد. این موضوع اعتمادبه‌نفس دانش‌آموزان را تقویت و استعدادهای آنها را به خودشان شناساند. جالب است که دانش‌آموزان دیگر از درس ریاضی ترسی نداشتند، چون با ارتباط صمیمی با یکدیگر، علاوه بر فعالیت‌های جانبی، شوق یادگیری ریاضی در آنها تقویت شده بود. ■



به مرور، تصمیم گرفتیم با کمک بچه‌ها مردم روستا را کتاب‌خوان کنیم. به همین خاطر، با همکاری دانش‌آموزان، با مواد بازیافتی (پارچه‌های شلوار جین) کیسه‌هایی تهیه کردیم و آنها را با عنوان کیسه کتاب، در اتوبوس، بانک، قصابی و نانوايي قرار دادیم. قرار شد بچه‌ها روی کتاب‌هایی که خریدیم یا کتاب‌هایی که در منزل داشتند بنویسند «وقف در گردش». یعنی این کتاب‌ها مدام در گردش بودند. یک نفر مطالعه می‌کرد و به نفر بعدی می‌داد.

به کارخانه بازیافت می‌بردند. به این ترتیب، با قیمت بیشتری می‌فروختیم. من از درآمد به دست آمده کتاب می‌خریدم و هم‌زمان بچه‌ها را به شیوه‌های گوناگون به خواندن کتاب ترغیب می‌کردم. مثلاً هر روز در مراسم صبحگاه، یکی از دانش‌آموزان خلاصه کتابی را برای بچه‌ها تعریف می‌کرد تا اگر دوست داشتند، آن را مطالعه کنند. یا در چندین مسابقه کتاب‌خوانی در سطح مدرسه و استان شرکت کردند و....